

یک واحد مسکونی جادار در تهران اجاره و آن را به دو قسمت تقسیم کردم. تیمی از آن را به دفتر کار و نیم دیگر را به استاد و معلم خود افرایم لیفشیتیص و همسرش شوشانا اختصاص دادم. لیفشیتیص به عنوان نماینده من به تهران سفر کرد در حالی که دهه هفتاد عمر خود را به سر می‌برد.

او شخص عجیبی در پایتخت ایران بود: عضو خالص حزب کار اسرائیل مثل پنجاس سبیرو لوی اشکول، صهیونیستی تمام‌عیار با اخلاق کاری عالی و ارزش‌های سوسیالیستی. لیفشیتیص یک تعاونی در اسرائیل تأسیس نمود و خودش مدیر فروشگاه مرکزی در اورشلیم بود. همان‌طور که در ابتدای کتاب گفتم، زمانی که در اورشلیم جوانی بیست‌وپنج ساله بودم او مرا پذیرفت و در فروشگاه به من کار داد و کمک به خانواده‌ام را در روزهایی که در تنگنای سختی بودم، ممکن ساخت. دیدن یک سوسیالیست پیر که یک‌شبه

«امید و شکست» **خاطرات سال‌ها فعالیت اطلاعاتی – امنیتی یغقوب نیم‌ودی برای اسرائیل – ۳**
ایران آب تصفیه‌شده می‌نوشد
به یک تاجر تبدیل شود کمی غیرطبیعی بود اما مشخص بود که او نیز از هر لحظه‌اش لذت می‌برد. وقتی به تهران رسید برای یادگیری زبان فارسی در دانشگاه ثبت‌نام کرد و پس از گذشت شش ماه در یکی از ملاقات‌هایمان در دفتر تهران، هنگامی‌که لیفشیتیص ناگهان به زبان فارسی شروع به صحبت کرد من را حیرت‌زده ساخت. من دوستانم را در پایتخت ایران به او معرفی کردم و در زمان کوتاهی به شناخت کاملی رسید که او کیست، کسی که در لای‌های سیاسی و نظامی در ایران حضور داشت. البته با هماهنگی سفارت، با بسیاری از شرکت‌ها کار کردم. وابستگی نظامی در آن روزها به سختی کار می‌کرد و من وارد فضایی خالی شدم که پس از معرفی‌ام به عنوان نماینده

صنایع دفاعی اسرائیل ایجاد شده بود. با ابتکار من کارخانه‌ها و شرکت‌ها، نمایندگان خود را به تهران می‌فرستادند. برای نمونه سامی کاتساو به عنوان نماینده «سولتام» وارد تهران شد، او را از سال‌های پایانی دهه شصت و زمانی که به عنوان مربی دوره آموزش خمپاره به ایران آمد می‌شناختم. کاتساو نسبت به من و ایرانی‌ها محبت داشت. نمونه دیگر، دوستم اشولما زبلودویچ از مالکین کارخانه‌های «تیمال»ی فنلاندی‌ها، شریک شرکت «سولل بونه» در کارخانه «سولتام» زبلودویچ کسی است که به همراه داوود هکوهن کار خانه «سولتام» را تأسیس کردند. زبلودویچ اولویت‌های بازار ایران را شناخت و در پس از مدتی یک سری قراردادهای تجاری را با ایرانی‌ها امضا کرد. وقتی اولین قراردادها ثبت شدند در دوره نخستین به عنوان وابسته نظامی ارتش دفاعی اسرائیل بودم. بخشی از این معاملات شامل عرضه خمپاره‌اندازها و بمب‌های خمپاره‌ای برای ارتش ایران و توسعه

به ارزش میلیون‌ها دلار برای صنایع دفاعی به خودی خود موفقیت است. به‌سه نظر آنها، دلایلی باید به صورت رایگان و صرفاً از روی اعتقادات صهیونیستی باشند. البته در صنایع دفاعی جنبه‌های دیگر را هم می‌دیدند. آن‌ها می‌دانستند چطور کارها و قراردادهای بزرگ حاصل از شبکه ارتباطی وسیع و پر شاخ و برگ من در ایران را قدر بداندن و ارزش ببندد. اما خیلی زود برای من روشن شد در این میان کسانی هستند که به هر طریقی انتظار دارند کار را به‌سه صورت داوطلبانه انجام دهم. به این ترتیب در آغاز مسیر دنیای تجارت، خود را در دست‌های مدیریت کنسرسیون «کورا» انجمن کارگران، مدیر عامیت، از دوستان عزیزم، فرمانده سابق فرماندهی جنوب در اطلاعات ارتش و «هوساد» یاقتم، برای کارخانه کور که تولیدکننده ماسک‌های گاز است، قراردادی بزرگ با وزارت دفاع ایران گرفتم. زمانی که صورتحساب دستمزدم را به «کورا» دادم،

این داستان شاید فضایی را که در آن مجبور به فعالیت خود موفقیت است. به‌سه نظر آنها، دلایلی باید به صورت رایگان و صرفاً از روی حصادت لقب صهیونیستی باشند. البته در صنایع دفاعی جنبه‌های دیگر را هم می‌دیدند. آن‌ها می‌دانستند چطور کارها و قراردادهای بزرگ حاصل از شبکه ارتباطی وسیع و پر شاخ و برگ من در ایران را قدر بداندن و ارزش ببندد.

اما خیلی زود برای من روشن شد در این میان کسانی هستند که به هر طریقی انتظار دارند کار را به‌سه صورت داوطلبانه انجام دهم. به این ترتیب در آغاز مسیر دنیای تجارت، خود را در دست‌های مدیریت کنسرسیون «کورا» انجمن کارگران، مدیر عامیت، از دوستان عزیزم، فرمانده سابق فرماندهی جنوب در اطلاعات ارتش و «هوساد» یاقتم، برای کارخانه کور که تولیدکننده ماسک‌های گاز است، قراردادی بزرگ با وزارت دفاع ایران گرفتم. زمانی که صورتحساب دستمزدم را به «کورا» دادم، مدیرکل متیر عامیت، به صورت جدی مداخله کرد و از پرداخت آن امتناع کرد. درک مکانیزم‌های پشت‌پرده چنین معاملاتی و نقش حیاتی که توسط واسطه‌هایی همچون من بر می‌شوند، واسطه‌هایی که روابط شخصی را به کار می‌گیرند و کمک می‌کنند به این که آنها در مناقصات بزرگ در رقابت سخت با فعالان و شرکت‌های برتر صنایع دفاعی در جهان به دفعات به موفقیت دست یابند، برای «متیر» دوست واقعی‌ام که برایش خیلی ارزش قائل بودم سخت بود. در ازای قراردادی که برای «کورا» منعقد کردم، آن‌ها می‌بایست تقریباً صد هزار دلار به من می‌پرداختند. هنگامی که عامیت این را شنید از این موضوع خشمگین شد و معترضانة گفت: «یوانه شدی؟ برای چنین مبلغی تمام زندگی‌ام را کار کردم!»

با شنیدن این حرفش من هم جوش آوردم و با عصیانیت زیادی جواش را دادم: «این چه معنی می‌دهد؟ پرداخت نمی‌کنی؟ من دیگر وابسته نظامی ارتش نیستم! من آلان یک تاجر خصوصی‌ام. معامله بزرگی را برای شما ترتیب دادم که توانایی دستیابی به آن را با قدرت خودتان نداشتید، پس باید بپردازد.»

در نهایت موافقت شدد این اختلاف را پیش دآوری مورد قبول، وکیل پوهوش روطنشنربخ در آن روزها نماینده موساد نیز بود ببریم. پس از گذشت مدتی داور به نفع من حکم داد، مجموعه «کورا» مجبور به پرداخت کامل میزانی که درخواست کرده بودم به‌علاوه هزینه‌های دادرسی شد. من که از کل این موضوع رنجیده خاطر شده بودم، نیمی از این مبلغ را به نیازمندان کمک کردم. زمان گذشت تا روابط بین من و متیر عامیت به روال عادی‌اش برگردد و او متوجه این حقیقت شود که دیگر یک نظامی نیستم و اینکه دنیای تجارت قوانین بازی دیگری دارد.

یادنامه آیت‌الله عبدالکریم حق‌شناس – ۱۰

مردمی و در دسترس بودن

داماد برای اجرای صیغه عقد، خدمت ایشان رسیدیم. پس از اجرای عقد، دوست شیرینی‌اری که آورده بود، به آیت‌الله حق‌شناس، محلّ رفقاُمدفایل‌ها، دخترها، پسرها، دامادها و نهوهای ایشان بود و به اصطلاح، سفره ایشان همیشه پهن بود. در مقابل، هر وقت هم که از سبوی آنان دعوت می‌شد، می‌پذیرفت، حتی یکی‌دوبار، مرا هم با خودشان به منزل آنها برد^۱.

من بارها شاهد بودم که اندرونی خانه آیت‌الله حق‌شناس، محلّ رفقاُمدفایل‌ها، دخترها، پسرها، دامادها و نهوهای ایشان بود و به اصطلاح، سفره ایشان همیشه پهن بود. در مقابل، هر وقت هم که از سبوی آنان دعوت می‌شد، می‌پذیرفت، حتی یکی‌دوبار، مرا هم با خودشان به منزل آنها برد^۱.

گاهی در مسیر مسجد‌امین‌الدوله تا بازار سید اسماعیل، ایشان را همراهی می‌کردم. در این مسیر، مردم عادی، بازاری، خانم رهگذر، معناد و خلاصه هر کس که کاری با ایشان داشت یا بساّلی می‌خواست بپرسد، ایشان می‌ایستاد و با خوش‌رویی پاسخش را می‌داد. گاه سی‌چهل نفر در این مسیر پیش می‌آمدند و سلام و احوالپرسی می‌کردند. گاه معنادی جلو می‌آمد و با لحن مخصوص خود، حاج‌آقا را صدا می‌کرد و ایشان می‌ایستاد و می‌گفت: «چی داداش جون! چی می‌خواهی؟» و مژدبان‌حرف این معناد را گوش می‌داد. معنادی که بسا من حاضر نبودم جواش را بدهم، ایشان با حوصله و خوش‌رویی پاسخ او را می‌داد. وقتی خانم رهگذری سؤال می‌کرد، اطرافیان را به عقب‌ه‌ایت می‌کرد تا حریم آن خانم حفظ شود. خلاصه در ارتباط گرفتن باایشان، هیچ مانع و محذوری نبود. سر کوجه ایشان لب‌تپاتی بود. بارها با صاحب مغازه می‌نشست و هم‌صحبت می‌شد. این مالم بزرگ، برای خود، جایگاهی قائل نبود که بخواهد از مردم جدا شود.^{۱۱}

آیت‌الله حق‌شناس به دلیل آشنایی‌ای که از طریق نامداری خویش با زبان آذری داشت، به روضه‌های ترکی علاقه وافری نشان می‌داد.^۲

آزاسکی در پوشش

لباس‌های آیت‌الله حق‌شناس معمولی، ولی همیشه تمیز و مرتّب بود. ایشان به گران‌قیمت بودن لباس و جنس آن توجهی نداشت، بلکه می‌فرمود: «داداش جون، من در لباس پوشیدن، اعمّی^۳ هستم^۴، یعنی همین مقدار که به لحاظ عرفی بدن را بپوشاند و تمیز باشد، کافی است.^۵

ایشان‌حق‌شناس به بعضی از لباس‌هایش توجه خاصی داشت. مثلاً می‌فرمود: «این لباس، خیلی در نماز من نقش داره». ایشان قیایی آبی‌رنگ داشت که به نظر‌ما به پول خاصی تهیه شده بود. این‌ر، زوِی زباد آن را می‌پوشید. ایشان اهل نمازین پوشیدن نبود و معمولاً از کفش استفاده می‌کرد که بتواند با راحت قدم بزند^۶. اهل استفاده از انگشتر هم نبود^۷.

ایشان‌حق‌شناس، خیلی به پیراهن سفید علاقه داشت و می‌فرمود: «این لباس، لباس پبهشتی است.»^۸
۲. ویژگی‌های ارتباطی
مطالعه سلوک اجتماعی آیت‌الله حق‌شناس نشان می‌دهد که این شخصیت ممتاز، همواره با مردم کوچک و بزرگ در ارتباط بوده و هیچ‌گاه خود را از مردم جدا نمی‌دیده است. در ارتباط با برخی از ویژگی‌های ایشان در این زمینه گزارش می‌شوند:

آیت‌الله حق‌شناس به زیارت‌های عاطفی خانواده، صله رجم، توجه به فرزندان به‌ویژه فرزندان دختر، توجه خاص داشت. ایشان با بچه‌ها خیلی مهربان بود و در اوج محبّت با نوه‌های خود رفتار می‌کرد.^۹

پاورقی

Research@kayhan.ir

الفرد بار معتبرترین چهره در تعیین سلیقه هنری زمان خود بود و حمایت او از اکسپرسیونیسم انتزاعی نقشی اساسی در موفقیت آن داشت.

متولد ۱۹۰۲ در دیترویت، بار در سال ۱۹۱۸ به پرینستون رفت و با علاقه‌ای سوزان به هنر، تاریخ نظامی و شطرنج (که نشان‌دهنده دغدغه او نسبت به استراتژی و تاکتیک بود) فارغ‌التحصیل شد.

در سال ۱۹۲۹، به دعوت ابی الدریج راکفلر، اولین مدیر موزه هنر مدرن گردید و این سمت را تا سال ۱۹۴۴ حفظ کرد، زمانی که رنه دارونکول جایگزین او شد.

طور که به نظر می‌رسیدند نبودند، تا حدی که یک هنرمند سرگردان این مکان را «خانه‌ای پر از رمز و راز» نامیده است.» مک‌دونالد سپس به نقل از بگی گوگنهایم پرداخت که یک‌بار در مورد بار گفته بود «از این ویژگی‌ی رموز بودن او متفرقم» و همچنین نقل قولی از یکی از معاصران او که گفت «آلفرد بار شایهت خاصی به یسوعی‌ها دارد. همان‌طور که یسوعی‌ها اعمال حيله‌گرانه خود را با نیت جلال بیشتر خداوند انجام می‌دهند، بار نیز برای جلال بیشتر هنر مدرن و موزه مانور رموزانه می‌دهد.» در پشت استراتژی‌های موزه هنر مدرن که در این دوره بسیار سیاسی شده، شواهدی از حضور

جنگ سرد فرهنگی؛ سازمان سیا در عرصه فرهنگ و هنر – ۱۴۴
پشت‌پرده استراتژی‌های موزه هنر مدرن



بار همچنان دفتری در موزه داشت و در فوریه ۱۹۴۷ به عنوان مدیر مجموعه‌های موزه منصوب شد. در یک نمایه در نیویورکر، دویت مک‌دونالد او را این‌گونه توصیف کرد: «خالتی، ضعیف، با صدایی آرام و ظاهری علمی، خشکی چهره استخوانی و عینکی او را تنها لیخنسدی رموز نمود تعدیل می‌کرد که روی مجسمه‌های یونان باستانی یا چهره‌های بیماران روانی تحت درمان یک روانکاو دیده می‌شود.»

اما مک‌دونالد متوجه‌شد که بار چیزی بیش از «یک پروفیسور حواس‌پرت معمولی» است. در پشت ظاهر آرام و درسته‌کار او، «باطن یک سیاستمدار کهنه‌کار خفته بود… «دست ظریف آلفرد بار» در ایجاد فضایی از توطئه در موزه نقش داشت، جایی که چیزها لزوماً ن

«دست ظریف» بار وجود دارد. به عنوان بخشی از یک مکتب عمدهٔ برای کاهش مخالفت‌ها با پرورش اکسپرسیونیسم انتزاعی توسط موزه، او «یک سیاست‌دوگانه را دنبال کرد که به دلایل تاکتیکی با دیپلماتیک هرگز تأیید نشد، اما به طور ویژه در برنامه نمایشگاهی موزه آشکار شد.»

زبان ایشان می‌شوم و من این را نمی‌خواهم». بعد هم فرمود: «از فردا صبح با تاکسی رقتاُمد می‌کنیم». خلاصه، بعد از چند روز که حاج‌آقا با تاکسی به مسجد می‌رفت، صاحب ماشین متوجه موضوع شد و به‌ایشان اصرار کرد که همچنان از ماشین استفاده کند. گفت: شاید نیازی به فروش ماشین نباشد؛ اما هرچه اصرار کرد، ایشان نپذیرفت و موقع خداحافظی، سوئیچ ماشین را به او تحویل داد^{۱۱}.

زمانی بود که خیلی از دوستانی که در جلسات آیت‌الله حق‌شناس شرکت می‌کردند، با موتورسیکلت به آنجا می‌آمدند. برای همین، حاج‌آقا مرکز می‌فرمود: «داداش جون! نکند این موتورهایتان دود کند و همین‌طور در خیابان راه بیفتند و دودش به حلق مردم برود»^{۱۲}.

یک روز، آیت‌الله حق‌شناس به من فرمود: «داداش جون! خدمت اشخِص محمّدحسین زاهد بودم، ایشان به من گفت: «میرزا! تو پسر خوبی هستی» ولی یک عیب داری و آن، این که شب‌ها برای نماز بیدار نمی‌شوی.» به آقا گفتم که بیدار می‌شوم. بیدار می‌شدم؛ اما ایشان گوشش سنگین بود و نمی‌شنید. منزل ایشان، پله‌های چوبی داشت و من دو ساعت به افان صبح، کفش‌هایم را در می‌آوردم و روی پنجه پا از پله‌ها پایین می‌رفتم تا وضو بگیرم. در استانبول هم که ریخته بودم که وقتی آب می‌ریزم، صدا نکند.»^{۱۳}

پاوشته‌ها:

۱- به نقل از آقای سید رضا هامیونی، در این‌باره، ر. ک: ص ۱۶۰ (مطالعه فراوان برای سختاری).
۲- به نقل از دکتر محمّدرضا نوروزی.
۳- به نقل از مهندس رضا افشارمقدم.
۴- به نقل از حجت‌الإسلام سید عباس قائم‌مقامی.
۵- اصطلاحی در اصول فقه است و بیانگر این که الفاظ عبادات در کاربرد شرع، فقط برای معنای صحیح آنها که واجد همه شرایط است، وضع نشده‌اند، بلکه برای اعم از صحیح و فاسد وضع شده‌اند.
۶- در اینجا مقصود این است که همین اندازه که لباس، ایشان را بپوشاند، کافی است.
۷- به نقل از حجت‌الإسلام احمد قایلیاف.
۸- به نقل از آقای سید رضا هامیونی.
۹- به نقل از آقای محمّد جعفری.
۱۰- به نقل از دکتر علی‌اکبر محمّدی، میرهاشم حسینی.
۱۱- به نقل از آقای علیرضا بختیاری.
۱۲- به نقل از آقای سید رضا هامیونی.
۱۳- به نقل از حجت‌الإسلام محمدشاه مالین.

نخجی.
۱۴- به نقل از آقای محمّدحسن میرشاهولند.
۱۵- به نقل از آقای محمّدحسن میرشاهولند. آقای سید رضا هامیونی هم به این جریان اشاره نموده است.
۱۶- به نقل از دکتر جواد محمّدی.
۱۷- الکافی: ج۲، ص ۱۰۷، ج۳- ۱۸.
۱۹- نقل از حجت‌الإسلام عبدالرضا پوردهی.
۲۰- ر. ک: ص ۶۸ (شکستگی و مدار).
۲۱- به نقل از آقای سید محمّدصادق مدرّسی.
۲۲- به نقل از آقای علیرضا بختیاری.
۲۳- نقل از حجت‌الإسلام سید میرهاشم حسینی.
۲۴- آقای داوود یوسفیان، فرمود: ایشان چندین سال همراه و کمک‌کار آیت‌الله حق‌شناس بودند.
۲۵- به نقل از دکتر جواد محمّدی.
۲۶- به نقل از آقای مرتضی اخوان.
۲۷- به نقل از آقای سید رضا هامیونی.
۲۸- به نقل از آقای سید رضا هامیونی.
۲۹- به نقل از آقای عباس عسّی.
۳۰- به نقل از آقای حسین کریمی.
۳۱- به نقل از آقای محمّد مصلح حیدرزاده. در این‌باره، ر. ک: ص ۱۵۰ (پهمانی به یاد ماندنی).

برای آسان شدن رفت‌وآمد آیت‌الله حق‌شناس، یکی از بازاربان، ماشین پیکان مدل پایینی را در اختیار ایشان گذاشته بود که رانندگی آن به عهده من بود. یک روز صاحب ماشین به حاج آقا گفت: «به مشکل مالی برخوردیم؛ احتمالاً کار به فروش این ماشین بکشد. خواهش‌خبر بدهم تا مالم کلفی برای تهیهٔ ماشین دیگر داشته باشید». حاج‌آقا از او تشکر کرد و روز وصال قبلی، من ایشان را تا منزل بردم. موقع پیاده شدن فرمود: «عُباس آقا جون! ماشین را جای خوب پارک کن.» من از این جمله متوجه شدم که ایشان دیگر نمی‌خواهد از آن ماشین استفاده کند. موقع تعوییل سوئیچ، به ایشان گفتم: این بنده خدا گفته که شاید او راه دیگری را بفروشد. بنابراین شما می‌توانید تا آن زمان، ماشین استفاده کنید. فرمود: «عُباس آقا جون! این آقا روی قیمت امروز این ماشین حساب کرده و اگر من بخواهم تا دو ماه دیگر آن را استفاده کنم، اشتهاک‌کن بیشتر می‌شود و هم میزان، افت قیمت پیدا می‌کند. آن وقت، من مسئول

امیرزا عبدالکریم یاد می‌گرفتم». یکی از آقایان مسئول که یک شب قبل در مجلس ایشان شرکت کرده بود، به من گفت: از حاج‌آقا یک درس بزرگ یاد گرفتم‌ام و آن، صفت تشکر کردن از مردم بود.^{۱۱}

یک‌بار که به منزل آیت‌الله حق‌شناس رفته بودم، آقا داوود^{۱۲} ز بر ایشان را گرفته بود و به ایشان کمک می‌کرد که برای ورزش چند قدمی راه برود. یادم نیست که کاری بسرای آقا داوود پیش آمد که به جای او زیر بغل حاج‌آقا را گرفتم و به ایشان کمک کردم. وقتی این کار را کردم، فرمود: «اینجا تو زیر بغلم را گرفتی، آن دنیا من زیر بغلت را می‌گیرم». حاج‌آقا همیشه در قبال خدماتی که برای ایشان انجام می‌دادیم، ما را دعا می‌کرد.^{۱۳}

همی کردند، دعوتشان را اجابت می‌کرد. می‌فرمود: «اینها

صفحه ۶

دوشنبه ۱۳ مرداد ۱۴۰۴

۱۰ صفر ۱۴۴۷ – شماره ۲۳۹۲۲